هنر و ارتباطات

قطب‌الدین صادقی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مطلب زیر، سخنرانی دکتر قطب‌الدین صادقی می‌باشد که در تاریخ ۷۷/۹/۴ در دانشگاه هنر ایراد شده است.

بر اساس آخرین پژوهش‌ها، اولین اصواتی که انسان بوجود آورد در دوره شکار و پس از رها کردن فک و بکار انداختن دستها حدود ۷۰ هزار سال پیش بود، زمانی که انسان اقتصاد دست به دهن داشت و خوشه‌چین و میوه‌چین بود و نقشی در تولید غذا نداشت. ظاهراً برای شکار بیشتر آنها وادار شده‌اند بین خودشان به یاری واژگان، ارتباط دقیق برقرار کنند. آن چه قطعیت دارد، این است که از ۱۰ تا ۲۰ هزار سال پیش موقعی که انسان به شکل گله‌وار حرکت می‌کرد، این زبان پیشرفت‌های بسیاری داشته است. اما این در دوره کشاورزی بود که با ثبت املاک و جمع بستن اموال و انتقال دانش، صورت نوعی خط و هنرها پیدا شد. امروزه پژوهشگران اعتقاد دارند که انسان از آن زمان تا امروز، هفت هزار زبان آفریده که از آن هفت هزار زبان، از یک لهجه کوچک آفریقایی گرفته تا زبان چینی و انگلیسی و فرانسه، وجود دارد که بین انسان‌ها ارتباط برقرار می‌کنند.

این سه هزار زبان زنده و چهار هزار زبانی که مرده‌اند، نقش ارتباطی بین انسان‌ها و انسان و طبیعت را بر عهده داشته‌اند و می‌توانسته‌اند از هر نظر «مدیومی» باشند تا انسان مکنونات دل خویش را بیان کند، امروز باید پرسید چه چیزی باعث شده که در جوار این زبانی که مبتنی بر قراردادهای واژه است، انسان تلاش کرده تا به نوع دیگری به حرف بیاید و هنرهایی را بیافریند تا بتواند بهتر مکنونات قلبش را بیان کند؟ چه چیزی باعث شد در کنار این هفت هزار زبانی که بشر آفریده، باید به این فکر بیفتد که زبان‌های دیگری بوجود بیاورد که به مراتب ژرف‌تر و متنوع‌تر باشند تا بتواند مسائل دیگرش را بیان کند؟ طبق تعریفاتی که امروزه می‌کنند، در واقع هنر یا هنرها، زبان یا زبان‌هایی هستند که انسان آفرید؛ چون زبان واژگان قادر به بیان بسیاری چیزها نبود و هنوز هم نیست. آن چه را که موتسارت در جهان موسیقیایی خود شنیده، من با چه واژگانی می‌توانم برای شما تفسیر بکنم؟ یا استنباطی که از مجسمه حضرت موسی یا داود به ما دست می‌دهد، با کدام کلام قابل انتقال است؟ شما پس از آن که یک فیلم خیلی زیبا را می‌بینید، به خانه مراجعه می‌کنید، هنگامی که نظر شما را راجع به آن می‌پرسند، می‌گویید خود شما باید این فیلم را ببینید؛ من قادر نیستم آن را به زبان واژگان ترجمان بکنم. به هرحال این ضرورت وجود هنرهایی است که خودشان یک ساختار زبانی مشخص دارند و می‌توانند مفاهیمی را منتقل کنند که از عهدهٔ زبان روزمره خارج است. این امر هنوز به قوت خودش باقی است. زبان به عنوان یک ضرورت بیانی بسیار نیرومند می‌تواند بین انسان‌ها ارتباط برقرار کند، حال چه یک زبان روزمرهٔ مبتنی بر واژگان باشد، و چه زبانی مبتنی بر یکی از هنرها. همه این زبان‌ها دارای گرامر خاص خودشان هستند و هیچ گرامری را نمی‌توان با گرامر دیگر آمیخت.

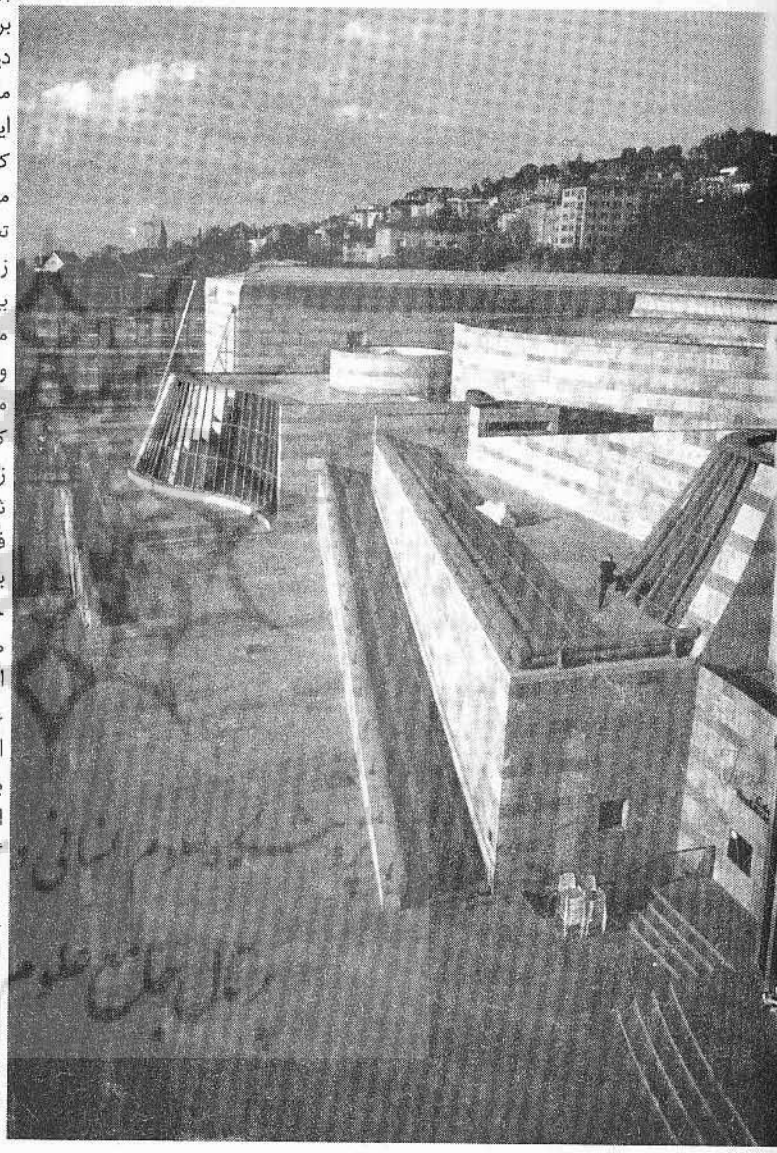

زبان‌شناسان نکاتی را یافته‌اند که من می‌خواهم آنها به عالم هنر تسری بدهم. آنها پنج وظیفه یا عملکرد برای بیان زبان شناخته‌اند: اولین عملکرد، بیان خود یا «حدیث نفس» است؛ چیزی در حد ناسزاگفتن. موقعی که آدمی از چیزی خوشش یا بدش می‌آید و می‌خواهد احساس ناشی از آن را بیرون بریزد یا این که در شکل هنری حال و هوایی به او دست داده و چیزی را زمزمه می‌کند.

وظیفهٔ دوم راهنمایی کردن است. می‌گوید این کار را بکن، این کار را نکن. اگر در گرایش مورد اول، هدف خود گوینده بود، در مورد دوم هدف مخاطب است و گرایش به او

بیشتر از بیان درون خود هنرمند است.

وظیفه سوم، هنر ارتباط برقرار کردناست. چیزی است که در زبان روزمره به آن «چاق سلامتی» می‌گوییم. آدم‌ها به هم می‌رسند، اما دانشی رد و بدل نمی‌شود، بلکه هدف فقط کسب لذت است و بیان یک نیاز دوسویه که آدمی و مخاطبش را از نظر روحی ارضاء می‌کند.

چهارمین وظیفه‌ای که زبان دارد، انتقال پیام است که بخش بزرگی از آن را تشکیل می‌دهد و به درستی کارکرد واقعی زبان بر این اساس است. مهم‌ترین وظیفه زبان و هنر اینجاست. القاء دانش و اطلاعات در این بخش صورت می‌گیرد. در اینجا به جز گوینده و مخاطب همیشه یک موضوع هم مورد نظر است که درباره آن بحث می‌شود. شاید این وجه یکی از مهم‌ترین جنبه‌هایی است که بحث هنر و ارتباطات را می‌تواند توضیح بدهد.

عملکرد یا وظیفه پنجم چیزی است که به آن «نقش زبان» می‌گویند؛ یعنی نفس زبان هنر یا وظیفه زبان و هنر در قبال خودش و مسئولیت گوینده. نویسنده و شاعر در قبال کارش یعنی در قبال زیبایی‌شناسی اثر، مسئول است.

به هر حال از یاد نبریم که زیبایی وسیله‌ای است برای القای هدف‌های هنرمند که به گمان من، هیچ گاه به تنهایی هدف نیست. زیرا زیبایی چیزی نیست جز انتخاب درست‌ترین و بهترین شکل‌ها برای بیان یک فکر، یک احساس و یک موضوع. اما همواره استفاده‌ای که از هنر می‌شود ـ و من گفتم هنر را یک زبان می‌دانم ـ استفاده دانش نیست. متاءسفانه بسیاری اوقات، زبان وسیله تبلیغ هم هست؛ استفاده برای به حرکت درآوردن مخاطب با افزودن یک بار عاطفی به این زبان؛ حال چه زبان روزمره باشد، چه زبان نمایشی و چه موسیقیایی. به همین دلیل گاهی از همین زبان سوءاستفاده می‌شود. گاه خود گوینده یا نویسنده یا سخنور، گول زبان خودش را می‌خورد. اینجاست که گول کلمات آشنا، ریتم کلام، کلیشه بندی و غیره را می‌خورد. به طور کلی می‌شود همه را بی‌گناه دانست، اما آن هنرمند و سخنوری به نظر من خطرناک است که آگاهانه ذهن و بینش مخاطب را گمراه کند و به او غلط بیاموزد. در یک کلام «هنر» زمانی موفق است که تبدیل به یک زبان ارتباطی بشود و با آن بتوان ایجاد رابطه کرد. برای اینکه بحث روشن‌تر شود، نقل قولی از سوسور ـ یکی از اساتید علم زبان‌شناسی ـ می‌کنم. به نظر سوسور زبان اساساً از قواعدی پیروی می‌کند که آن را تبدیل می‌کند به دو اصل «زبان» و «گفتار». او می‌گوید اصل اول زبان است که او آن را معادل Langue می‌گیرد و اصل دوم گفتار یا Parole است. می‌گوید مثلاً استفاده از زبان فرانسه با همه قواعدش «زبان» است. ولی شخص من در درون زبان فرانسه که همه قواعد را رعایت نمی‌کنم و در نتیجه منحصر به فرد است را «گفتار» می‌گوید. دقیقاً از اینجاست که تناقضات ارتباط انسان بازبان و هنر آغاز می‌شود. اما جالب اینجاست که از دیر زمان تاالان زبان تنها به «کلمه» محدود نشده است و رولان بارت ـ منتقد و نظریه‌پرداز بزرگ فرانسه ـ مبنای تئوری خودش را از همین جا و بر همین اصل استوار کرده است. او اعتقاد دارد که مثلاً لباس هم یک مجموعه نظام است، شما با نحوه لباس پوشیدنتان حرف می‌زنید و پیامی را منتقل می‌کنید. مثال دیگر او ماشین است. ماشین یک نظام کلی است، اما نحوه رانندگی من یک نظام فردی است. بنابراین از طریق یک نشانه می‌شود چیز دیگری را به آسانی انتقال داد. پس هر چیزی می‌تواند معنایی غیر از خودش را داشته باشد، و به راحتی معنای اصلی را فراموش و معنای دوم را برجسته کنیم.

مثال معروف دیگری که بارت می‌زند، سلام دادن یک سرباز سیاه پوست به پرچم فرانسه است. او معتقد است این تنها یک سلام نظامی نیست، بلکه چیزی را مخفی می‌کند و در نهان و لفافه می‌گوید، و بارت اعتقاد دارد این کار، مسئله را عمیق‌تر و اسطوره‌ای کرده است.

اسطوره‌سازی‌ای که بارت صحبت می‌کند همین مورد است: حالا برای جلوگیری از این سوءاستفاده‌ای که از هنر زبان می‌شود، تعدادی از دانشمندان پیشنهاداتی داده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که هنر در ذات خود تحول می‌پذیرد اما هیچ گاه تکامل نمی‌یابد. هنر ذاتی عظیم است که ظاهراً کمالی ندارد. آنها اعتقاد دارند صورت‌های متفاوت آن، تحولات صرف آن هستند و بسیاری متوجه شده‌اند که از آغاز تا به امروز مسیری را که هنر طی کرده مسیری تفسیری است. برای فهم بیشتر این مطلب به این استدلال رسیده‌اند که مثلاً هنر ماقبل تاریخ، هنر نیست، اما چند کار انجام می‌دهد: ورد و سحر، جادوگری و برانگیختن فضا. البته افلاطون بعدها هنر را تقلیدی از تقلیدی دیگر می‌داند؛ همان طور که جهان را تقلیدی از جهان دیگر می‌داند. درست بر خلاف ارسطو که اصلاً هدف هنر را تطهیر و کار تاءسیس می‌داند و اعتقاد دارد که هنر، انسان را تطهیر می‌کند. بعد از پیروزی مذهب و علم بسیاری به این اعتقاد رسیدند که با باید گذشته باستانی قطع رابطه شود و رابطه دیگری با هنر برقرار کرد. به هر حال برای جلوگیری از این سوءاستفاده از زبان و تفسیر عامدانه آن، یکی از پیشنهادهای اساسی که توسط نظریه‌پردازان شده است، این است که به ریشه برگردیم، به حالت بدوی، به شکل اولیه، به اوراد و تاءثیر مجرد هر اثر؛ به آن چیزی که به آن «لذت ناب از هنر» می‌گویند. این لذت ناب، لذتی است که تطهیرکننده نباشد، اخلاقی نباشد، متعهد و جبهه‌گیر نباشد، و عقده گشایی نباشد. به همین دلیل اعتقاد دارند که باید پیش از هر چیز «لذت زیبایی‌شناسی» برد، بدون نتیجه‌گیری خاصی، تنها در این صورت است که می‌شود ادعا کرد از زبان سوء استفاده نشده است. به اینجا که برسیم، رابطه فرم و محتوا مطرح می‌شود، که خود بحث بسیار دیالکتیک و جدل بزرگی است که اگر از این راه برویم، در اولین گام به سبک می‌رسیم. اصلاً سبک چیست؟

رولان بارت در «درجه صفر نگارش» به همین نکته اشاره می‌کند. او معتقد است برداشتن یک سبک، سبک نویسنده و اثر را نابود نمی‌کند بلکه ایجاد سبک دیگری می‌کند. در مورد دیالکتیک فرم و محتوا. به طور خیلی گذرا. خیلی گذرا این نکته را عرض کنم که هیچ محتوایی در تاریخ نیست که برای بدست آوردن یک فرم جذاب تلاش نکرده باشد.

محتوایی که در این کشمکش و تناقض وارد نشده و با خود شکل تناقض و دیالکتیک برقرار نکرده باشد، به ساده‌ترین شکل ممکن به آن اصطلاح «مبتذل» اطلاق می‌کنیم. اصلاً ابتذال یعنی محتوایی که شایستگی‌ها و ابداعات شکلی ندارد. خیلی پوزش می‌طلبم به خاطر مثالی که می‌زنم اما همه می‌دانند مبتذل‌ترین اشکال، شکل‌های پورنوگرافیک است. چون ما بین آن چیزی که ما را اغوا و تحریک می‌کند و شکلش ذره‌ای فاصله و تناقض وجود ندارد. فرقی نمی‌کند، شما این ابتذال اغواگرایانه پورنوگرافیک را می‌توانید در عرصه‌های تبلیغاتی تهییجی دیگر هم ببینید. هرگاه محتوای اثری اغواگرانه بود ولی شکل شایسته و هنری

نداشته آن اثر مبتذل است. ابتذال در ساده‌ترین شکلش به این معنی است که به شکل هیچ اهمیتی داده نشده، راجع به زیبایی‌شناسی آن اندیشه نشده و بر روند هنریِ آفرینشی که آن را می‌سازد هیچ فکری نکرده‌اند. حال برای این که اندکی بحث را بازتر بکنم، اجازه دهید کمی دورتر بروم. شما می‌دانید که مردم‌شناس بزرگی مثل کلودلوی استروس ـ که به نظر من بزرگترین مردم‌شناس قرن ۲۰ است ـ در مورد جامعه اعتقاد دارد که از ویژگی‌های اصلی هر جامعه «آنتروپی» یا «بی‌نظمی» آن است که با پیشرفت ملازمه دارد. یعنی جامعه‌ای که در آن بی‌نظمی وجود نداشته باشد، آن جامعه پیشرفت نمی‌کند. استروس می‌گوید از این جهت است که فرهنگ ضرورت پیدا می‌کند، زیرا فرهنگ در آن جامعه نظم می‌آفریند. کلودلوی استروس همچنین اعتقاد دارد که جوامع بدوی یک شیوه زندگی، یک الگوی رفتاری و یک شیوه فهم مشترک از جهان دارند و به همین دلیل عملکرد هنر در چنین جوامعی با عملکرد هنر در جامعه مدرنی مثل جامعه ما که در آن هنر کلایی‌گران و خاص عده معدودی است، خیلی تفاوت دارد. زیرا هنر الان، هنری است محصول هنرمندی «فردی» شده و تولید شخصی او در حد بیان انشقاق شدن یک گروه اجتماعی است، در حالی که هنر بدوی در واقع وسیله ارتباطی کل جامعه یا گروه اجتماعی بود. هنر اساساً در چنین جوامعی بر پایه این پندار استوار است که نه تنها می‌توان با موجودات دیگر ارتباط برقرار کرد، بلکه می‌توان آنها را از طریق عامل تصویرگری به تملک درآورد. بد نیست یادآوری کنیم در گذشته بر خلاف امروز، جهانی که اقوام بدوی در آن به سر می‌برند، روی هم رفته یک جهان مافوق طبیعی بود و چون مافوق طبیعی بود، طبعاً طبق تعریف، قابل باز نمودن و نشان دادن نبود، زیرا هیچ رونوشت یا مدلی از آن نمی‌توان عرضه کرد. در جوامع جدید، همان طور که عرض کردم، در درون گروه اجتماعی، شکافی مشاهده شد، البته این شکاف نتیجه فقدان ارتباط شخصی میان مردم است. زیرا مردم همدیگر را نمی‌شناسند که اگر هم بشناسند ـ راستش را بخواهید ـ باز تا اندازه‌ای نسبت به هم بی‌اعتماد خواهند بود، ضمن آن که در جای خود، این بی‌اعتمادی از پاره‌ای از شاخه‌های معرفت به وجود می‌آید. اگر از متخصصان ارتباطات بپرسیم، می‌بینیم آنها در پاسخ خود، واژه «پیام» را همواره به شکل بسیار دقیق و عینی آن بکار می‌برند، در حالی که در هنر این طور نیست. و اگر از هنرمندان بپرسیم واژه «پیام» چه معنی دارد. یقیناً همان تعریف را به ما نخواهند داد. زیرا کارشناسان هنر و پژوهشگران هنر و پژوهشگران اعتقاد دارند واژه «پیام» در هنر خیلی زود معنی رازآمیز پیدا می‌کند. چون همان گونه که عرض کردم، بین هنر و مصالحش و جریان‌های فنی‌اش فاصله‌ای موجود است و این فاصله به دلیل مقاومتی است که مصالح دارد، چون اگر مقاومت مصالح هنری نبود، انسان می‌توانست عین طبیعت چیزی را بیافریند و اثر هنری با مدل خود یکی می‌شد و هرگز هنر بوجود نمی‌آمد.

بنابراین بازسازی طبیعت خود به خود هیچ اهمیت و لطفی ندارد، زیرا بازسازی بود نه آفرینش؛ چیزی که جنبه خاص فرهنگی دارد. در این خصوص نظر سوسور از هر نظر برای ما راهگشا است. او می‌گوید: زبان دستگاهی از نشانه‌ها است که با مدلول خود هیچ گونه رابطه مادی ندارد. اگر هنر اشیاء را به کمال تقلید کند، نقش خود را به عنوان نشانه از دست می‌دهد. بر اساس تعاریفی که از جهان کهن می‌کنند و عملکردی که هنر در آن دوره داشت و تفاوتی که با فرهنگ و هنر امروز دارد، خیلی زود این نظریه بسیار فراگیر پیدا شد که نقش «ارشادی هنر» که مهم‌ترین عملکردش را در دوران قرون وسطی می‌بینند و معروف به هنر قرون وسطی است، به زودی و به سرعت جای خودش را به «تخیل» و «رؤیا» داد.

اما نباید فراموش کرد که هنر اساساً متفاوت از رؤیاست چون رؤیا ممکن است نوعی اعتراف اجباری باشد، در حالی که هنر پدیده‌ای است که هنرمند آن را با آگاهی کامل خلق می‌کند.

با بحثی که شد دانستیم اولین تلقی ما از هنر کسب لذت و شادمانی است، هنری که حالا قرار است از آن سوءاستفاده نشود، تفسیر نشود، وجوه دیگری به آن اضافه نشود و بارهای عاطفی یا اجتماعی یا اخلاقی و... سوارش نشود. بدیهی است برای دستیابی به این لذت و شادمانی نباید از تغییر معیار وحشت کرد. به همین دلیل تمام کسانی که به این تعریف ناب از هنر ـ که در ذات خود هدفش ارتباط دوسویه است ـ اعتقاد دارند که باید از مستقیم‌گویی پرهیز کرد و موضوع را متناسب با ارائه ناخودآگاه هنرمند بیان کرد. البته کار هنررا می‌دانیم که با ضبط خود واقعیت‌ها شروع می‌شود؛ واقعیت‌هایی که پراکنده و تکه پاره است. یک تکه اینجاست و یک تکه آنجا و در یک محیط دیگر. تکه‌ای مال رؤیاست و تکه‌ای دیگر مال چیزی که از کسی دیگر وام گرفته‌ایم، نقل قول است. و ماده اولیه همهٔ اینها «تخیل»ی است که به یاری آن هنرمند با خلاقیت هرچه تمام‌تر این تکه‌های پراکنده را یک بار دیگر نظام می‌بخشد، و چنان جور می‌کند و به هم می‌چسباند که هرگز کسی متوجه نخواهد شد که در ابتدا یک واقعیت پراکنده و گسیخته بوده و بعداً به شکل منسجم درآمده است. به همین دلیل کار هنر با ضبط واقعیت شروع می‌شود، اما به آن ختم نمی‌گردد. این دگرگونی به مراتبی می‌رسد که از خود واقعیت هم عمیق‌تر می‌شود. البته در این روند بازگویی واقعیت، شیء هم همانند انسان، بیانگر دنیای ذهنی هنرمند است و تصورات ذهنی او ترکیبی از انسان و اشیاء است. در این حالت از بین دو رکن اساسی هنر یعنی شکل و محتوا، شکل قوی‌تر می‌شود، چرا که تعریفش تسلط آگاهانه بر اشکال و وجوه زندگی است. هنر در اینجا چگونگی نگاه کردن بیشتر را می‌آموزد تا محتوا و نتیجه را. منصف باشیم: چرا که برخی اوقات درست نگاه کردن و به گونه‌ای دیگر نگاه کردن بسیار کوبنده‌تر و عمیق‌تر از هر محتوایی است. به هر طریق در اینجا قرار است شکل همیشه چیزی بیشتر از یک قصه را در هنر بیان کند و نباید خود را تنها با زبانی الکن در پشت داستانی پنهان کرد، بلکه بسیار بیشتر از وسوسه بیان کردن یک داستان باید به شکل آن قصه اندیشید. هنرمند با آن شکل هنری نیز باید از دنیای ذهنیات خود سخن براند و از ورای ترکیبات مادی، یک دنیای معنوی را مجسم کند. هدف شکل به عنوان مهم‌ترین وظیفه، القای معنویاتی است که با مادیات نمی‌شود به راحتی آنها را رام و بیان کرد. در این مورد بد نیست از «گوته» نقل قولی بیاورم که می‌گوید: نویسنده هرگز با ایده‌ها سروکار ندارد بلکه با امپرسیون این ایده‌ها سر و کار دارد. یا «جان کیتس» که جایی می‌نویسد: چیزهای مرموز و مبهم پایه‌های اصلی هنر هستند، نه عقل و منطق که همواره محدودکننده‌اند. «مالارمه» هم درست به همین دلیل توصیف‌ها را رد می‌کند و به صدا، زنگ قافیه، ریتم واقعه‌های صوتی بسیار بیشتر اهمیت می‌دهد و می‌گوید در هنر همواره باید با تداعی و کنایه مسائل را بیان کرد.

حالا در عصر وسایل ارتباط جمعی پیچیده و پیشرفته و انبوه که دیگر

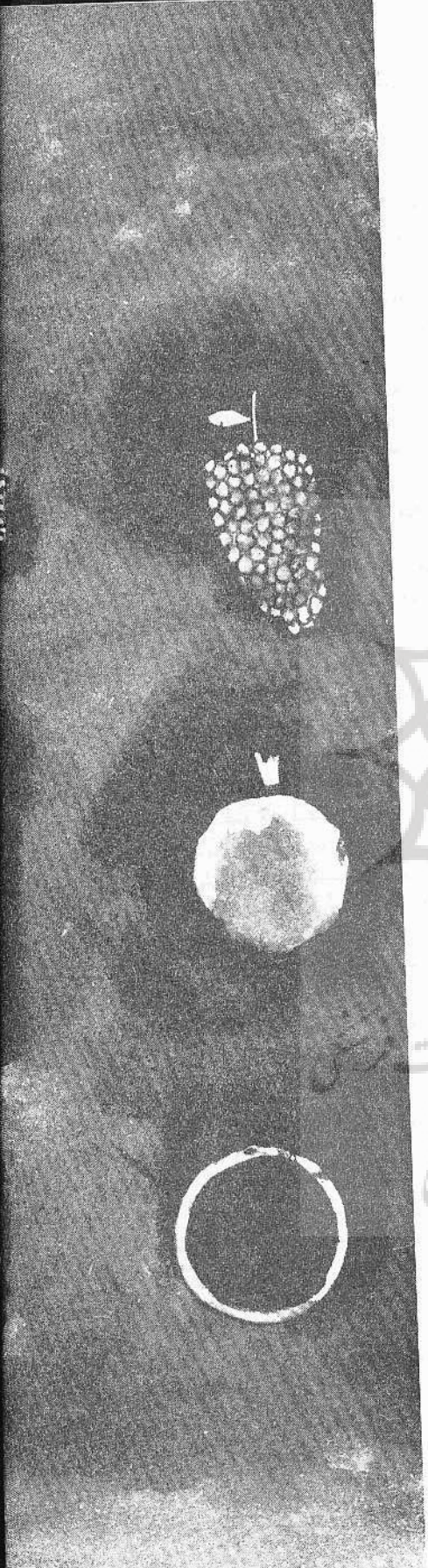

نه مرزی باقی مانده، نه زبانی، نه فرهنگی، و همه تمایزها را از میان برداشته‌اند و در تلاشند تا به نوعی یکسان‌سازی بین‌المللی دست یابند که در پشت آن مطامع امپریالیستی نهفته است و درصدد القاء ایده‌های سیاسی یا تحمیل شیوه‌های زندگی یا به زور وادار کردن کشورها به پذیرفتن برخی روش‌های اقتصادی‌اند، به راستی نقش هنر چیست؟ هنرچطور می‌تواند خودش را نشان دهد و اصلاً عملکرد آن چیست؟ حالا همه ما می‌دانیم که ارتباطات گسترش یافته و انسان به مدد آن علاوه بر سفر می‌تواند در هر لحظه معرفت خود را هم گسترش دهد. اما قبل از اینکه شباهت آن را به هنر بیان بکنیم، اجازه دهید بسیار فشرده بگوییم که تعریف ارتباطات چیست و بعد هنگامی که به چهار عملکرد هنر در جامعه رسیدیم. تا آنجایی که زمان و بضاعت اندک بنده اجازه می‌دهد. تفاوت‌هایی را نشان دهیم.

ارتباطات همان‌گونه که ساده‌ترین کتاب‌ها هم آمده است، عبارت از نقل اطلاعات از یک منبع به منبع دیگر و درک آن توسط آن منبع است. چهار عملی که در این پروسه، نقش فعالی دارند عبارتند از: فرستنده، گیرنده، مجاری ارتباط و نمادها، که برخی اوقات بسیار بسیار مهم هستند. این ارتباط آگاهانه و سازمان‌یافته که به منظور حساس کردن یا جهت بخشیدن به عقاید و اصلاح افکار عمومی به سود عمل، سیاست و یا اندیشه خاصی است، کاملاً آگاهانه عمل می‌کند. بر خلاف هنر که در بسیاری اوقات قدرتش را از ناخودآگاه می‌گیرد، در عمل ارتباط مستقیم، در شکل زمخت و عریان خبری‌اش، این افکار کاملاً «سازمان‌یافته» «رو» و «روشن» است. به هر حال اگر این ارتباط برقرار شود و فرستنده بتواند بر گیرنده تاءثیر بگذارد، موفق است وگرنه ناموفق. و کم نیستند کسانی که به دلیل ناآگاهی واقعاً در این ارتباط سربلند بیرون نمی‌آیند. ناآگاهی همه هم بیشتر از این ناشی می‌شود که فرستنده، مخاطب خود را به درستی نمی‌شناسد، و بعد نه تنها از شناختن مخاطب بلکه در واقع از گرایش‌ها، افکار و سلیقه‌های مخاطب نیز بی‌خبر است. به هر حال توفیق هر گونه ارتباطی برمی‌گردد به میزان کیفیت علائمی که به کار می‌برند؛ همان علائمی که برای درک موضوع به کار می‌برند، و همه می‌دانند که این علائم دارای مفاهیم یکسان نیستند. در اینجا لازم است به طور اختصار توضیح داده شود که کلمات یا از جنس «معنا» هستند یا از جنس «ذات». «کلمات معنا» کلماتی هستند که «مفاهیم» را بیان می‌کنند؛ مفاهیمی که قابل اندازه‌گیری و سنجش با یک متراژ و اندازه‌گیری ملموس نیستند. کلماتی مانند: علم، دوستی، عشق، آزادی. در حالی که «کلمات ذات»، کلماتی هستند که به جای یک شیء فیزیکی و ملموس می‌نشینند و از هر نظر قابل لمس و سنجش و اندازه‌گیری هستند؛ کلماتی مانند: میز، صندلی، سنگ، دیوار. یکی از وجوه اشتراک «ارتباطات» با هنر اتفاقاً بکارگیری کلمات معناست. و اینجاست که علم ارتباطات می‌تواند از هنر و دستاوردهای هنر و توانایی‌های هنر و نیروی معنویی که می‌آفریند به خوبی استفاده کند.

شخصاً برای هنر چهار عملکرد پیدا کرده‌ام. به گمانم در هر جامعه‌ای از دیرباز چنین بوده و فکر می‌کنم در طول قرن‌ها، سیستم‌های فرهنگی و اجتماعی هرگز نتوانسته‌اند اینها را از بین ببرند. هر چند ممکن است گاه تضعیف شده و برخی قوت گرفته باشند ولی همواره این چهار عملکرد وجود داشته‌اند.

عملکرد اول «سرگرمی یا تفریح کردن» است. هیچ جامعه‌ای نیست

که برای گرفتن نیروی دوباره به منظور تحمل بار سنگین زندگی و ادامه دادن زندگانی خاکستری و روزمره و کسل کننده همیشگی، لحظاتی نیاز به گریز نداشته باشد، به دنبال مفری نگردد و تمدد اعصابی نکند. البته همه هنرها به طور یکسان، مدعی چنین عملکردی نیستند. زیرا ما هنرهای متفاوتی داریم که هر کدام در حوزه تخصص یا قدرت تاءثیری که بر جامعه دارند برای خود، معانی و یا عملکردهای متفاوتی پیدا کرده‌اند. به طوری که حتی در چهارچوب هنری مانند موسیقی، مثلاً همه انواع موسیقی سرگرم‌کننده نیستند. در مورد نمایش هم چنین است. بیشتر «انواع» یا «ژانر»های تئاتری که ما داریم، سرگرم‌کننده نیستند. یک نوع آن هست که کارهای دیگری می‌کنند و وظایف دیگری به جا می‌آورند. ولی به هر حال یکی از مهم‌ترین وظایف هنر، کمک به بشر است تا بتواند فردا زندگی را از سر بگیرد و خستگی امروز را بر زمین بگذارد و انرژی و توان دوباره بگیرد تا بتواند زندگانی را ادامه بدهد؛ به هر حال باید خوش‌بینی و امید بدهد.

عملکرد دوم هنر، «آموزش» است. هرگز هیچ جامعه‌ای را ندیده‌ایم که افراد آن خود را «ببری» از آموزش ببینند. منتها آموزش شکل‌های مختلف دارد. اگر شما به حالت موعظه سخن بگویید و عده‌ای گوش بدهند، ناگهان برابری به هم می‌خورد. زیرا شما خود را بالاتر از دیگران قرار داده‌اید. انسانی که بالغ و کامل و عاقل باشد، این را به سختی می‌پذیرد، چون دوست دارد با او، مانند فردی کامل و بالغ صحبت کنند، در یک رابطه مساوی و در فضای دوستی و برابری. در حالی که در حالت موعظه این برابری وجود ندارد. اما این موهبت در هنر هست که می‌تواند این برابری را به مخاطب خود پیش‌کش کند. در هنر همواره آموزش از طریق غیر مستقیم صورت می‌گیرد و یادآوری از طریق غیر مستقیم است. علاوه بر آن بسیاری از مفاهیم را اصلاً مخاطبان می‌دانند. من بارها مثال زده‌ام؛ مفهومی مانند «عدالت» را یک کودک سه‌ساله هم می‌فهمد. او می‌داند عدالت یعنی چه؟ می‌گویید نه؟ سهمش را با برادر چهار ساله‌اش برابر ندهید. به دیگری کمی بیشتر بدهید تا ببینید چگونه صدایش در می‌آید. یا مثلاً «آزادی» را می‌فهمد. یعنی چه می‌گویید نه؟ او را در اتاقی زندانی کنید تا ببینید بعد از یک ساعت چگونه با مشت در را می‌شکند. اما سئوال این است: چرا ما هر بار در آثار گوناگون هنری، به طرزی سیری‌ناپذیر تشنه‌ایم تا یک بار دیگر آزادی را تجربه کنیم؟ تا بار دیگر عدالت را بفهمیم؟ چرا اصلاً این همه فیلم پلیسی می‌سازند؟ مگر ما نمی‌دانیم قتل نفس، کثیف‌ترین کار بشر است؟ پس چرا هر بار با اشکال گوناگون این موضوع را تکرار می‌کنیم و هر بار لذت بیشتری می‌بریم؟ این به دلیل شکل جذاب اثر است نه خود محتوا، و به دلیل نگاه تازه به موضوع و به سبب مهر تاءیید نهادن بر آن چیزهایی است که ما پیش‌تر می‌دانستیم. منتها این بار چنان آن را ظریف، گفته و پرداخته‌اند که انگار برای بار اول است که می‌شنویم یا می‌بینیم. بنابراین اگر آن را زمخت، زشت، بد و دست و پا چلفت بگویند تماشاگر پس می‌زند و دوست ندارد موضوع را تعقیب کند. در نتیجه حوصله‌اش سر می‌رود، بلند می‌شود، به اتاق دیگر می‌روند و تلویزیون را خاموش می‌کند. بنابراین حالا که این مساوات هست، حالا که این برخورد عاقلانه با مخاطب هست، باید کوشید این آموزش را هر چه بیشتر غیر مستقیم کرد و پیام را به شکل غیر مستقیم درآورد. مخفی‌سازی آن باید در پیچ و خم قصه‌ها باشد. البته یادآوری کنم که آموزش، تنها آموختن آن چیزهایی نیست که ما پیشتر می‌دانیم یا دوست داریم که بر آنها

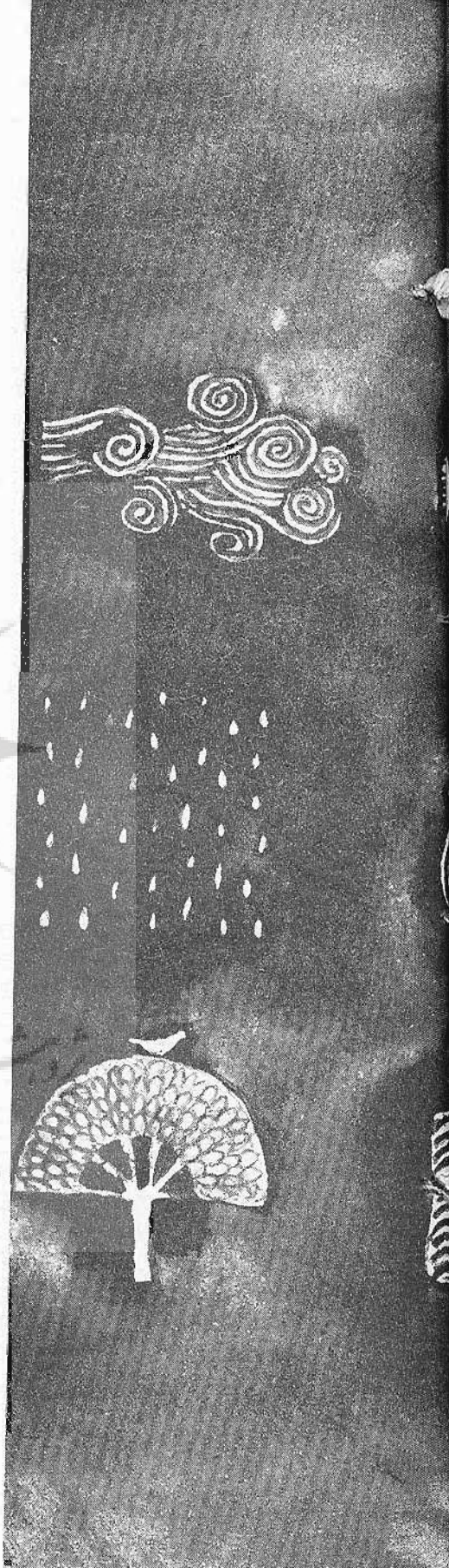

هنرمند راستین، آن است که بتواند خلاق باشد، سنت‌شکن باشد، از درون آزاد و مستقل باشد و به دور از پیش‌داوری، حقایقی را بگوید که اغلب برای ما عکس آنها صادق است. او با نیروی اندیشه و شعور و لطف و دانایی و فرهیختگی که دارد، می‌تواند چیزهایی را بیان کند که بسا ما یک جور دیگر دیده و به شیوه‌ای نادرست آنها را فهمیده‌ایم. اینجاست که در این مقطع هنر واقعی، هنری که سزاوارا مقام فرهنگی خود باشد، باید علیه جامعه قراردادی و سنت‌پرست گام بردارد و چیزهایی را که در حکم بدیهیات پذیرفته‌شده، کهنه و بیات هستند، یک بار دیگر خانه‌تکانی کند. برشت می‌گوید: نویسنده و هنرمند باید نگاهش نگاهی مسلح باشد. همچون میکروسکوپی که ریزترین میکروب‌ها را می‌بیند. بحث واقعی آن چیزی که من آن را عملکرد آموختن هنر نامیدم اینجاست؛ گمان من بر این است هر قدر این را هنرمند غیر مستقیم‌تر بیان کند توفیق بیشتری بدست می‌آورد. و اثر هر قدر زمخت‌تر، بیشتر در سطح و بدون جدل و دیالکتیک باشد و شکل با محتوا به جدل برنخیزد، اثر و شکل و محتوا مبتذل‌تر، بی‌رنگ و بوتر و بی‌خاصیت‌تر است.

سومین عملکردی که هنر دارد و می‌تواند بسیار تعیین‌کننده باشد، «تلطیف عواطف و احساسات مخاطب» است. هنر باید ناخودآگاه خشن، رام نشده و بدوی بشر را به یاری قصه‌ها، تصاویر، عواطف ژرف قهرمان‌های بزرگ و اندیشه‌های سترگ تلطیف کند. یونانی‌ها این تلطیف را «کاتارسیس» می‌گویند که نوعی احساس تزکیه است. این احساس تزکیه به لطف آن زندگانی موازی بیننده با قهرمان را بدون این که از جای خود تکان بخورد و خود و موقعیت و فرهنگ و دانسته‌هایش را به خطر بیاندازد پالوده می‌کند. این امر ناشی از طی کردن عوالم مهیبی است که قهرمان در مرز گذاشتن از حد تابو، رنج‌های بزرگی را پشت سر می‌گذارد و تماشاگر به طور موقت و نمایشی وارد دنیای او می‌شود و به این احساس دست می‌یابد. تعریفی که امروزه از کاتارسیس می‌کنند؛ امید از نوزاده شدن است، احساس آزادی و به هویت رسیدن است، هویتی که می‌دانید در ذات خود از مسئولیت جدا نیست و زبان همین مسئولیت است. می‌گویم «هویت»؛ برای این که در پرتو این عمل جادوگرانه و فوق‌العاده، انسان به نقاط ضعف و قوت خود پی می‌برد، و رنج‌ها و شادی‌های خود را کشف می‌کند. باید یادآوری کنم که در اینجا از معنای بسیار جدی و کلاسیک کاتارسیس صحبت کردم، چون متاءسفانه معنای رقیق‌تر، دم دست‌تر و به اصطلاح آبکی آن هم وجود دارد که در ملودرام‌های سطحی که به آنها سوز و گذار هندی می‌گوییم، به وفور یاد می‌شود. به خصوص در محصولات تلویزیونی و سریال‌های وطنی که با انگشت نهادن بر نقاط ضعف و زخم‌های دم دست بیننده، آن تلطیف رقیق را به وجود می‌آورند. این تطهیر نیست، هویت و از نوزاده شدن امید در آدمی نیست، بلکه فقط زخم را ناسور کردن است. سوءاستفاده کردن از دردهای تلمبارشده بیننده است. به عبارتی یک بار دیگر با ابتذال روبه‌روییم، چون شکل را رها کرده و تنها به طرزی سطحی دنبال محتوا رفته‌اند.

چهارمین عملکرد هنر شاید از هر سه موردی که پیش‌تر گفتم جذاب‌تر باشد. به تعبیر بنده این عملکرد هنر «از میان برداشتن جدل فرد با جمع» است. برای انسانی که منزوی است، انسانی که منفرد است، و انسانی که در انزواست، بخصوص در جامعه معاصر، هنر آشتی‌دهنده اوست با جمع. در بالاتر اشاره کرده‌ایم که در جوامع بدوی این گونه نبود و هنر با کل گروه اجتماعی سر و کار داشت. اصلا «کار» و «هنر» و «ستایش» از هم نبودند. در جامعه مدرن، اما این تعاریف از هم جدا می‌شوند و عملکرد وظایفشان از هم متمایز می‌گردد. تلاش هنر در اینجا این است که تصور نکند در کنج خانه‌اش بریده از جهان و زندانی است و با بقیه هیچ ارتباطی ندارد.

نفس حضورش در یک مکان بزرگ، در یک سالن تئاتر، در یک کنسرت، در یک سالن سینما، در یک نمایشگاه نقاشی، و حتی در یک زنده تلویزیونی که اخیراً خوشبختانه در تلویزیون ما هم باب شده است، زنده و پویایی بین فرد و جامعه را برقرار می‌کند و به این ترتیب او می‌کند به راستی وجود دارد و واقعاً با دیگران ارتباط دارد. در نتیجه او با جمع یکی می‌شود و فرد احساس می‌کند با جمع پیوند خورده است مکانیسم در جهت تقویت ناخودآگاه قومی است و مبتنی بر استحکام بیشتر ارزش‌های بنیادین جامعه. بنابراین لذت پنهان و زیبایی که دست می‌دهد، هنگامی که در جمع خود را پیدا می‌کند، ناشی از همین است. به همین دلیل لذتی که ما از دیدن فیلم در یک سالن سینما می همان لذتی نیست که با دیدن آن در تلویزیون می‌بریم، چون لذت دیدن در تلویزیون بسیار کم و سطحی است. زیرا در سینما شما خود را همر گرمای نفس و حضور زنده هفتصد، هشتصد نفر دیگر احساس می‌کنید نتیجه وجدی به انسان دست می‌دهد که در نوع خود بیگانه است.

او احساس می‌کند تنها نیست و با سایرین پیوند دارد و در نهایت نو امنیت روانی را احساس می‌کند. این به نظر من مهم‌ترین عملکرد است. چون هر نوع جدایی بین فرد و جمع را از بین می‌برد و آشتی فرد و جمع و تقویت ناخودآگاه جمعی را تضمین می‌کند.

از چهار موردی که بر شمردم، ارتباطات تنها در مورد دوم یا عملک آموزش است که با هنر کاملاًجنبه مشترک دارد و از روش‌های دیگر ک استفاده کرده است، یا تا به حال به فکرش نیفتاده استفاده کند. به طریق اعتقاد بنده بر این است، تا زمانی که بین فرد و طبیعت و بین فر جامعه، تناقض و درگیری وجود دارد، هنر لازم است. زیرا انسان به سام نرسیده و در نوعی عدم تعادل به سر می‌برد. لازم به ذکر نیست تما تلاش‌هایی که می‌کنیم، هم از نظر شیوه‌های اقتصادی و شیوه‌ها اجتماعی و هم از نظر شیوه‌های فرهنگی، برای بدست آوردن دوباره ای تعادل از دست رفته است. و تا زمانی که انسان در این عدم تعادل به س می‌برد و بین خود و طبیعت و بین خود و جامعه سازش و آشتی نمی‌بین به نظربیننده هنر ضروری است، هنر کارکرد دارد، هنر زنده است و از ب نمی‌رود. زیرا به تعبیر کلودلوی استروس، هنر بالاترین مرتبه تسخ طبیعت و جامعه از سوی فرهنگ است. منصف باشیم.

بسیار از هنر گفتم و کمتر از ارتباطات. ارتباطات را تنها در حد انتقا خبر در شکلی زمخت معنا کردم، در حالی که امروز با شیوه‌های بسی پیشرفته‌ای که ابداع شده و ترفندها و روش‌های نوینی که یافته‌اند، و فرهیختگانی که در این وادی گام گذاشته‌اند، گمان می‌کنم تعریف سنتی تا حدود بسیار زیادی منسوخ و دگرگون شده است.

سئوال آخرین بنده این است: آیا فرا می‌رسد روزی که «هنر» و «ارتباطات» آن قدر به هم نزدیک شوند که به راستی یکی شوند؟

و خود، جواب را هنوز نمی‌دانم. از این که وقت‌تان را به بنده دادید بسیار سپاسگزار و ممنونم. ●